

نوخواهر " مربی " وتوبرادر " مربی " بدون شناخت از زوایای روح و روان " بچهها " بهتوفیق نمی رسی . باید زیربوم وچم وخم این ظرافت را بدانی و بشناسی ودل در راه نهی . شناخت جدا از " دل " ، جدا از دل سپردن ، جدا از تبلور دل نیست . در شناخت است که انواع استرس های روانی ، انواع نابهنجاری هاوانواع زخم های درونی وچوبهای بی صدا وکم صدا را می شناسی ، شناخت ، نوعی تصویر به جا مانده در ذهن است . شناخت ، نوعی تثبیت باوراست . شناخت یافتن " سرآب " است وسرچشمه . شناخت ، اجتناب ازحصول به " سراب " است . شناخت ، دیرینو ایمان وتوکل وحرکت و اخلاق و صبر وظرافت و اشتیاق و عشق ، امکان پذیر

# سوزش

آنچه زخم زبان کند بامان

زخم شمشیرجانستان نکند

کلام وفرمایش امام علی (ع) است که :  
 "الْإِفْرَاطُ فِي الْمَلَامَةِ تَشْبُهُ نَهْرَانَ اللَّحَاجِ، زِيَادَةٌ رُوي دَرَمَلَمَتِ وَسَرْزَشِ، آتَشِ لِحَاجَتِ رَاشِعْلَهْوَرِ مِي سَازَد"

پروفسور کارل فون فریش ، استاد کرسی جانورشناسی دانشگاه مونیخ آلمان ، کتابی دارد به اسم " از زندگی زنبورها " این کتاب ، درواقع حاصل آن همه تحقیق و تتبع وحوصله وتعقیب "هدف" این مرد است ، که به هرحال دنبال پیدا کردن آن همه ایکس های مجهول بوده ! دراین کتاب مفهوم رقص خوشه ای و رقص نیم دایره و رقص دایره ای و رقص زنبورها صادر خدمت زنبور داران ، برای خواننده روشن می شود و پاره ای از آن ایکس های مجهول معلوم می گردد .

شناخت روح وروان ، خلق و خوی و رفتار کودک نوجوان وجوان کمتر از شناخت علت و علل آن همه رقص و سرمستی زنبورهای عسل ، نیست که نیست . اگر پستانلوزی به شهرت رسیده ، محض همان عمر واوقات و فراغت و صبر و صبوریهاست که ارمغان راه کرده و عرق ریزان روح !





است . مربی و مدرس و معلم ، به یاری و مدد آن شور و اشتیاق فطری و ذاتی و به مدد هوش و ذکاوت و اخلاق خوش و برخورد معقول و سبب منطقی می تواند به شناخت روح و روان " بچه ها " دسترسی پیدا کند . در هنر ارزنده " معلمی " عامل شناخت ، نگین است . عامل شناخت بالهای پرواز است . شناخت ، روشن شدن بعد و ابعاد نو و تازه است . داستان پادشاه و کنیرک را در مثنوی خوانده اید ؟

برحول و محور شناخت دور می زند . بر حول نیاز بر پیدا شدن آن ایکس درسیاهی و ابهام مانده .

می رسید از دور مانند هلال

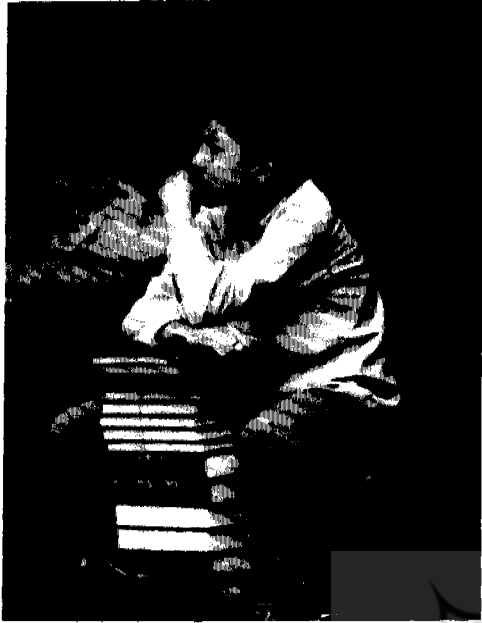
نیست بود وهست بر شکل خیال

مربی و معلم ، در بر تو شناخت ، هرگز بی گدار به آب نمی زند و هرگز شتاب زده عمل و برخورد نمی کند . در جمع آن خواهران خوب خراسانی آن همه سرچشمه های زلال مهر و مهربانی گفته بودم که دنیای بزرگی را در جسم کوچک کودک به امانت نهاده اند . گفته بودم برای حصول و وصول به آن " گنج " کلید باید .

خرد و تفکر و حوصله و صلابت خاص باید . گفته بودم ، آن دنیای بزرگ و پر راز و رمز زور و اجبار و ستم و عناد و قلدری و پر خاش و لجاجت و ستیز و انتقامجویی ، بر نمی دارد . گفته بودم که : ترا می زنم تا دوستم بداری محکوم است و خشت روی آب ! و گفته بودم که : هرگز " دل " تسلیم جور و زهر و اجحاف نمی شود . و امروز گفته باشم که سرزنش و ملامت خار دل می شود . سرزنش و ملامت و زخم زبان پرنده را پرواز می دهد و دل بریده و دل کنده می سازد . سرزنش و زخم زبان ، رنج و آزرده گی بیار می آورد و میل قهر و کینه و دل کنسند و

رهایی از حصر و حصار " دل " را با دانه مهر و محبت و احسان و عفو و امید ، باید تصاحب کرد . همه فریادها محض عطر آزادی بوده است ، آن همه بغض های مانده در گلو در قرون و اعصار ، در گوشه و کنار دنیا . عطر و رنگ خون مطهر و پاک امام حسین (ع) ، نمود و جلوه ای از ستیز با کفر و ظلم ، برای پرواز در بهار آزادی و سرفرازی . مگر جز این است ؟ سرزنش ، برای روح کودک و نوجوان به تلخی حنظل و گنه گنه است . سرزنش ، برای نوجوان و جوان مثل نمک روی زخم است . ملامت و سرزنش

★ لظفا " ورق بزیند



نوجوان را به غرور کادب، به جهت گیری گزنده به باخود ستیزی و دیگر ستیزی می کشاند .  
پند و موعظه و نصیحت ، ارزنده و مفید است . به شرط این که رنگ مدموم " سرزنش " را پیدا نکند .

حرف دل و درد دل و گلایه آن مردخوش تعریف و خوش صحبت فراهانی ، هنوز هم به یاد مانده است . می گفت : آقا جان ! سرزنش و ملامت یک معلم ، با وارد و عصبانی مزاج و بد برخورد ، مسیر زندگی مرا عوض کرد . مسیر زندگی مرا کج کرد . آقا جان ! باور تان می شود که مرا به روز سیاه نشانند ؟!

گفته بودم : بگو عمو سهراب ، ماجرا چه بود ؟ گفته بود : دو سال توی کلاس ها درجا زده بودم و مانده بودم . قد و قواره ام دراز بود و ستم به کلاس نمی خورد . شوق درس خواندن را هم تازه پیدا کرده بودم . آقای "عجول افشان" معلم کلاسمان بود آقا ! هر وقت می خواست بچه ها را به درس خواندن وادار کند مرا می کرد سیر بلا ! رو می کرد به بچه ها و می گفت : نگاه کنید به پیر کلاس !

بچه ها هر وهر می خندیدند . من هم خیس عرق می شدم و چاره ای نداشتم . تا این که یک روز مرا برد پای نخته سیاه شروع کرد به ملامت و سرزنش من .

مرا پیر و پیرمرد کلاس خواند . مرا بایای کلاس خواند . آقا ! خیس عرق شده بودم . حالی پیدا کرده بودم که نگو ! از کوره در رفتم . فقط گفتم :

— آقا ! دیگه بسه !

— بسه زهر مار ، پدر . . . . ! ! !

آمد با مشت بکوبد توی صورت من ، که سرم

را دزدیدم و بقول بچه ها جا خالی !  
مشت آقای " عجول افشان " خورد به شیشه و غرق خون و هوار و حیرت بچه ها . !  
آمد مرا بگیرد که مثل گنجشک پروبال ردم و پرواز .

ول کن نبود . توی حیات مدرسه دنبالم می دوید و دشنام می داد . پاره آجری طرفم پرت کرد و همان پاره آجر مرا متنفر از درس و مدرسه کرد و حالا می بینی رنج و مشقت مرا . " بدون تردید ، عمو سهراب های خوب و آزرده و زخم برداشته از زخم و زهر و نمک و نندی و خنجر ملامت و سرزنش ، در هر گوشه دنیا ، فراوان است . اگر این حلال زاده های " حرام " شده ، موجب عبرت شوند که ملامت و سرزنش ، زشت و مدموم و ناپسنداست ، شاید دیگر تکرار نشود ، افشاندن نمک بر روی زخم ! " ان شاء الله . "

✱ علی فرخ مهر

می رسید ، یک مرتبه او را بدون پله، بالای بام بردیم وبعد هم او را سرنگون کردیم . آیا دیگر این فرد با اخلاص بهمان خلوص دریکمی از پله‌های نردبان کار می کند!!!

یکی را مسئول سازمانی گذاردیم ، برنامه - ریزی کرده ، کار را شروع نموده ، نیمه کاره برمی داریم ونفر بعد باید باز از اول شروع کند ! کاش دنباله کار را ادامه می داد ، کاش به جای انتقاد از قبلی اشتباهات او را اصلاح می کرد وبرنامه صحیح او را دنبال !

دردوره طاغوت شهردار منطقه کوچکی دستور داد درمداخل شهر فلکه‌ای بسازند ووسط آن استخری ! شهردار عوض شد وبعدی دستور داد این خیابان درمسیر ماشین است فلکسه و استخر نمی خواهد! صاف کنید و اسفالت ! چیزی نگذشت که شهردار بعدی آمد ودستور فلکه وگل وچمن داد .

اگر ثبات مدیریت نباشد ، اگرزود بهزود افراد راصرفا " بهخاطر رابطه عوض کنیم، جامعه قوام پیدا نمی کند . برای انتخاب مدیران ضابطه داشته باشید ودرکنار آنها فردی بگذارید ناهمراه او بیاموزد که مدیر باید مدیرسازباشد نااگرفت کسی که درکنارش بوده کارش رادنبال نماید . هرگز به خاطر دوستی از وظیفه خود چشم پوشی نکنید .

کار را باضابطه انجام دهید نه بارابطه که بزرگترین دشمن مدیریت پارتی بازی و تبعیض است . روی حقیقت پوشیده نیست اگر پوششی هست روی دل است، روی چشم است. خداوند بهمه بصیرت و واقع بینی عنایت فرماید . انشاء . . . .

"ناتمام"

☆ ایرج شگرف نحی ☆

کاروان سالاری که راه ومقصد رامی شناسدو خودرا عضوی از کاروان میدانند نه راه را گم می کند ونه کاروان را گمراه می نماید .

سپردن دردمنند به فردی که از معالجه خویش عاجز است از جمله :

الف - شخص سرمایه داری را ماءمور رسیدگی به احتکار کردن !

ب - جوانی که خود نیازمند راهنمایی است برعهده‌ای نوجوان گمراهن که هدایتگر و راهنمای آنان باشد !

ج - نامنظم بودن ولی از دیگران نظم خواستی (مدیری که دیر به محل کارش می رود چگونه دیگران را به علت تاخیر موءاخذه می کند؟!)

د - سپردن افراد به آدمهای نادان که نمی دانند این مسئولیت برای انسان سازی است .

ه - اصرار ولحاجت ورزیدن درنگه داشتنی مدیری که مورد قبول مردم نمی باشد و پشت پازدن به خواسته‌های انسان ها !

همه اینها موجب سستی مدیریت درست و واقعی است .

باید از نیروهای متعهد ولایق استفاده کرد . از پارتی بازی و تبعیض اجتناب نمود که تبعیض و رابطه در دادن مسئولیت، مدیریت ها را سست می کند . گاهی فرد نا واردی به کاری منصوب می شود که هم خودش می داند نمی تواند و هم دیگران ! اما بهرحال مسئولیتی است که پذیرفته تلاش می کند ، تجربه‌ای می آموزد هنوز مسلط نشده معزول می گردد .

انتصاب آدم ناوارد به کاری ، غلط است. این آدم باید مراحلی را طی می کرد تا به اینجا